

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین‌حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی درحدّ بضاعت، فعالیتی تحت عنوان خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.
با تشکر و سپاس فراوان:
کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۰۹

گلچ حضور

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۰ / ۱۲ / ۲۶

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۰۹، گلچ حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

گرچه به زیرِ دلقی، شاهی و کیقبادی
ورچه ز چشمِ دوری، در جان و سینه یادی

گرچه به نقشِ پستی، بر آسمان شدستی
قندیلِ آسمانی، نه چرخ را عمادی

بستی تو هستِ ما را، بر نیستیِ مطلق
بستی مرادِ ما را بر شرطِ بی‌مرادی

تا هیچ سست پایی، در کویِ تو نیاید
پیشِ تو شیر آید، شیری و شیرزادی

سر را نهد به بیرون، بی‌سر برِ تو آید
تا بشنود ز گردون بی‌گوش، یا عبادی

یک ماهه راه را تو، بگذر برو به روزی
زیرا که چون سلیمان بر بارگیرِ بادی

دینار و زر چه باشد؟ انبارِ جان بیاور
جان ده، درمِ رها کن، گر عاشقِ جوادِی

حاجت نیاید ای جان، در راهِ تو قلاؤز
چون نور و ماهتاب است این مُهتدی و هادی

مه نور و تابِ خود را از جا به جا کشاند
چون اشترِ عرب را از جا به جای، حادی

از صد هزار تُربه بشناخت جانِ مجنون
چون بوی گور لیلی، برداشت در مُنادی

چون مه پی فزایش، غمگین مشو ز کاهش
زیرا ز بعدِ کاهش، چون مه در ازدیادی

هر لحظه دسته دسته، ریحان به پیشت آید
رُسته ز دسترنجت، وز خوب اعتقادی

تَشْنِیع بر سلیمان، آری که گم شدم من
گم شو چو هدهد ار تو دربندِ اِفْتِقادی

يَا صَاحِبَيَّ هَذَا دِيَابَجَةُ الرَّشَادِ
الصُّبْحُ قَدْ تَجَلَّى حَوْلُوا عَنِ الرُّقَادِ

الشَّمْسُ قَدْ تَلَّالَا مِنْ غَيْرِ احْتِجَابٍ
وَالنَّصْرُ قَدْ تَوَالَى مِنْ غَيْرِ اجْتِهَادٍ

الرُّوحُ فِي الْمَطَارِ وَ الْكَأْسُ فِي الدَّوَارِ
وَالْهَمُّ فِي الْفِرَارِ وَ السُّكْرُ فِي امْتِدَادِ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

گرچه به زیرِ دلّی، شاهی و کیقبادی ورچه ز چشمِ دوری، در جان و سینه یادی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

دلّی: خرّقه، جامهٔ درویشی

ای انسان، اگرچه تو به عنوان هشیاری زیر دلّی و لباس کهنهٔ من ذهنی و همانیدگی‌ها هستی اما در اصل تو پادشاه و امتداد خدا بوده دارای فرّ و برکات ایزدی هستی. گرچه هشیاریات با چشم حسی دیده نمی‌شود اما تمام وجودت اثر و یاد من است، من خودم را به صورت عدم، خلأ در تو و در هرچیزی نفوذ داده‌ام و تو هر کاری را به وسیلهٔ من انجام می‌دهی؛ به عبارت دیگر تو با وجود این دلّی من ذهنی باز از جنس من هستی. درست است پس از آمدن به این جهان با چیزهای این جهانی هم‌هویت شده‌ای و ممکن است من ذهنی قوی داشته باشی اما به جنس و ذات اصلی‌ات آسیبی وارد نشده است اینک باید مرکزت با فضاگشایی و تسلیم هشیارانه عدم شده و تبدیل هشیاریات از من ذهنی به حضور صورت گیرد تا فرّ و برکاتم از مرکزت شروع به تابیدن کند و جهان درون و بیرون را زیبا نماید.

گرچه به نقش پستی، بر آسمان شدستی قندیلِ آسمانی، نه چرخ را عمادی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

قندیل: چراغ آویز، مجازاً خورشید و ماه

گرچه تو به عنوان هشیاری در این جهان نقش پست من ذهنی را گرفته‌ای و فکر می‌کنی من ذهنی هستی اما اصل تو از جنس آسمان است، نیروی زندگی قائم به ذات، در تو وجود دارد، فوراً با فضاگشایی و رها کردن نقش‌ها و همانیدگی‌ها می‌تواند در تو بی‌نهایت شود؛ تو مثل خورشید آسمان هستی و در فضای بینهایت درونت می‌درخشی تو از همان جنسی هستی که این نه چرخ، تمام کائنات رویش بنا شده است پس نقش‌ها را رها کن و بر روی ذات خودت قائم شو تا بتوانی به خردی که کل کائنات را اداره می‌کند وصل شوی.

بستی تو هستِ ما را، بر نیستیِ مطلق بستی مرادِ ما را بر شرطِ بی‌مرادی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

خداوندا، هستی واقعی ما را بر نیستیِ مطلق، براساس مرکز عدم گذاشته‌ای یعنی ما هرچه

بیشتر با فضاگشایی و شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها از جنس هشیاری اولیه، از جنس تو می‌شویم فضای درونمان بازتر شده و ما هستی واقعی می‌یابیم.
مراد ما از آمدن به این جهان، زنده شدن به بینهایت و ابدیت توست که آن‌را هم منوط به بی‌مرادی گذاشته‌ای؛ یعنی نباید در مرکزمان هیچ مرادی غیر از زنده شدن به تو وجود داشته باشد. ما غیر از تو هیچ مراد دیگری از همانیدگی‌ها نمی‌خواهیم. [بی‌مرادی این نیست که شما هیچ کاری نکنید و هیچ هدفی نداشته باشید، شما نباید با چیزی همانیده باشید اولین و مهم‌ترین منظور انسان زنده شدن به خداست هرچه به او زنده‌تر می‌شود فرّ و برکات ایزدی وارد فکر و عملش شده و ساختارهای نیک خلق می‌کند.]

تا هیچ سست پای، در کوی تو نیاید

پیش تو شیر آید، شیری و شیرزادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

سست پا: ناتوان، عاجز، زمین‌گیر

تا هیچ سست پای من ذهنی با مرکز پر از همانیدگی و درد نتواند به کوی تو بیاید و با تو یکی شود. چراکه او هنوز می‌خواهد همانیدگی‌هایش را نگه دارد. پیش تو فقط شیر، کسی که مرکزش با فضاگشایی‌های پی‌درپی عدم شده می‌تواند بیاید. [هرکسی که مرکزش عدم است به همان نسبت از خدا زاده شده و شیر و شیرزاده می‌گردد و به اندازه‌ای که منقبض هست سست پا بوده و از من ذهنی زاده می‌شود.]

سر را نهد به بیرون، بی‌سر بر تو آید

تا بشنود ز گردون بی‌گوش، یا عبادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

یا عبادی: اشاره به آیاتی است که خطاب به بندگان مؤمن است. مانند سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳

[شیر و شیرزاد] وقتی می‌خواهد پیش تو بیاید سر و عقل من ذهنی‌اش را بیرون می‌نهد و بدون سر و عقل من ذهنی با مرکز عدم پیش تو می‌آید، تا از تو، از آسمان گشوده‌شده درونش پیغام «یا عبادی» را بشنود یعنی تو او را مورد خطاب قرار داده و بگویی: «ای بنده خوب من، فضا را باز کن و با مرکز عدم باش تا به تو شادی، عقل، آفرینندگی و برکات زندگی را بدهم.»

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۳)

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا ۚ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»
«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

یک ماهه راه را تو، بگذر برو به روزی

زیرا که چون سلیمان بر بارگیر بادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

بارگیر: اسب، مرکب

تو به عنوان هشیاری قادری فضا را در اطراف اتفاقات بگشایی و به صورت حضور ناظر این راه یک‌ماه و طولانی بازگشت از ذهن به فضای گشوده‌شده را در یک لحظه، در یک چشم به هم زدن بروی. چراکه تو در حالت حضور ناظر مثل سلیمان سوار اسب باد هستی. [وقتی ما در حالت حضور ناظر از ذهن جدا شده و به ذهنمان نگاه می‌کنیم، آن نگاه‌کننده که ناظر است، جذب ذهن و از جنس فکر و متکی به همانیدگی‌ها نیست بلکه آن خلاء بین، عدم بین سوار باد هشیاری و ناظر ذهن است، بنابراین ذهن نمی‌تواند جلوی او را بگیرد. او با آهنگ زندگی به سوی خدا می‌رود.]

(قرآن کریم، سوره سبا (۳۴)، آیه ۱۲)

«وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحَ غُدُوها شَهْرٌ وَرَوَاحُها شَهْرٌ ۖ وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ ۖ وَمِنَ الْجِنِّ مَن يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ ۖ وَمَن يَرِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ»

«و باد را مسخر سلیمان کردیم. بامدادان يك ماهه راه می‌رفت و شبانگاه يك ماهه راه. و چشمه مس را برایش جاری ساختیم و گروهی از دیوها به فرمان پروردگارش برایش کار می‌کردند و هر که از آنان سر از فرمان ما می‌پیچید به او عذاب آتش سوزان را می‌چشانیدیم.»

دینار و زر چه باشد؟ انبار جان بیاور

جان ده، درم رها کن، گر عاشقِ جوادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

جواد: بخشنده، جوانمرد، از صفات خداوند

تو در راه زنده شدن به خدا فقط پولت را می‌بخشی و احسان می‌کنی دینار و زر چه ارزشی دارد

تو انبارِ جانت را که در همانیدگی‌های سرمایه‌گذاری کرده‌ای بیاور یعنی هم‌هویت‌شدگی‌هایت را بده تا هشیاری‌ات آزاد شود. اگر عاشقِ بخشنده هستی جانِ من‌ذهنی‌ات را بده و درهم و دینار را رها کن. به عبارت دیگر حفظِ جانِ من‌ذهنی و بخشیدنِ مقداری پول در راهِ خدا و ثوابِ آن ما را نجات نمی‌دهد. ما پول و وقتمان را در راهِ زنده‌شدن به خدا و کسبِ آگاهی می‌گذاریم ولی بعد از این مرحله باید جانِ من‌ذهنی‌مان را بدهیم تا آزاد شویم.

حاجت نیاید ای جان، در راهِ تو قلاؤز چون نور و ماهتاب است این مُهتدی و هادی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

قلاؤز: راهنما، رهبر
مُهتدی: هدایت شده

ای انسان، در این جهان اگر فضا را بگشایی و مرکزت را عدم کنی احتیاج به پیشوا و راهنما نداری چراکه وقتی ناظرِ ذهن می‌شوی، هشیاری سوار بر هشیاری شده خودش را به صورت مُهتدی و هادی نشان می‌دهد یعنی هم خودش را هدایت می‌کند، هم هدایت می‌شود و مثل نور ماهتاب است با قدرتِ زندگی پیش می‌رود و نور می‌اندازد و نیازی به هدایت و نور همانیدگی‌ها و من‌های ذهنی ندارد.

مه نور و تابِ خود را از جا به جا کشاند چون اشترِ عرب را از جا به جای، حادی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

حادی: کسی که بر شتران آواز خواند که سریع‌تر راه بروند.

ماه در آسمان نور خود را می‌تاباند و مانند شترِ عرب با آواز ساربان از جایی به جای دیگر می‌رود؛ ما هم وقتی فضا را باز می‌کنیم با مرکز عدم، هشیاری روی هشیاری قائم شده و مانند ماه با آهنگ و آوازِ زندگی از ذهن به سوی خداوند، فضای یکتایی این لحظه می‌رویم و به تدریج فضای درونمان باز شده و بی‌نهایت می‌شویم.

از صد هزار تُربه بشناخت جانِ مجنون چون بوی گور لیلی، برداشت در مُنادی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

تُربه: تربت، خاک، مزار

جانِ مجنون توانست از بویِ خاکِ هزاران گور بفهمد که قبرِ لیلی کجاست. در این جهان بوی

لیلی که نماد خداوند است پخش است، اگر فضای درونمان باز شده و مرکزمان عدم باشد ما می‌توانیم بوی عشق و ارتعاش زندگی را از کلام بزرگان و مرکز انسان‌های زنده شده به خدا حس کنیم و فرق بین انسان زنده به حضور و من‌ذهنی را بفهمیم.

چون مه پی فزایش، غمگین مشو ز کاهش

زیرا ز بعد کاهش، چون مه در ازدیادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

تو مانند ماه شب چهارده که قرص کامل است و به تدریج کوچک و کوچک‌تر شده تا جایی که محو می‌گردد از کم شدن و کاهش یافتن مترس و غمگین مشو. چراکه بعد از محو شدن، ماه، بزرگ و پرنور می‌شود. به عبارت دیگر شما از کوچک شدن به من‌ذهنی و ازدست دادن همانیدگی‌ها نترسید چراکه بعد از صفر شدن افزایش می‌یابد و فضای درونتان گشوده‌تر خواهد شد. اگر انسان نسبت به من‌ذهنی کاهش پیدا نکند، نمی‌تواند نسبت به من‌اصلی افزایش یابد.

هر لحظه دسته دسته، ریحان به پشت آید

رُسته ز دست رنجت، وز خوب اعتقادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

اگر فضا را بگشایی و به صورت حضور ناظر مراقب هشیاریات باشی و این راه برگشت از ذهن و جهان همانیدگی‌ها را به سوی فضای یکتایی طی کنی؛ هر لحظه دسته‌دسته ریحان، گل عشق، شادی، خلاقیت و برکات زندگی را در جهان درون و بیرون دریافت کرده و می‌چینی؛ این گل‌ها از دست رنج و پاداش کار روی خود، پرهیز، درد هشیارانه و از اعتقاد خوب فضاگشایی و عدم کردن مرکزت رویده است.

تَشْنِیع بر سلیمان، آری که گم شدم من

گم شو چو هدهد ار تو دربند اِفتقادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

تَشْنِیع: سرزنش، بدگویی

اِفتقاد: جستجو، گم‌شده را جستن. اشاره به عدم حضور هدهد در مجلس سلیمان (ع) است. (آیات ۲۰ تا ۲۷ سوره نمل)
شما به سلیمان که رمز خداوند است ایراد می‌گیرید که چرا مرا کوچک می‌کنی؟ چرا من دیده نمی‌شوم؟ چرا در مقایسه با دیگران کامل‌تر و برتر از آنها نیستم؟ تو مانند هدهد گم شو تو در

بارگاه خدا غایب هستی. اگر تو به دلجویی، جست‌وجو و این لطف خداوند علاقه‌مند هستی، در این لحظه زود پیدا شو، باید در بارگاه خداوند حاضر باشی و به حضور برسی. اگر دیر بیایی به سخت‌ترین وجه عذاب خواهی شد. [ما در بارگاه خدا حاضر نیستیم. در من‌ذهنی بوده و این کار را ادامه می‌دهیم و دچار عذاب الهی می‌شویم].

(قرآن کریم، سوره نمل (۲۷)، آیه ۲۷-۲۰)

«وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدًى أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ»

«در میان مرغان جست‌جو کرد و گفت: چرا همد را نمی‌بینم، آیا از غایب‌شدگان است؟» [هدد، رمز انسان کامل و راهنما است و می‌تواند آب زندگی زیر زمین را ببیند و بیرون آورد].

«لَا عَذْبَنَهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَا ذُبْحَنَهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ»

«به سخت‌ترین وجهی عذابش می‌کنم یا سرش را می‌برم، مگر آنکه برای من دلیلی روشن بیاورد.» [قرار نبود انسان این‌قدر بودن در ذهن را ادامه دهد و من‌ذهنی را حفظ کرده و به بینهایت و ابدیت خدا زنده نشود].

«فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تَحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ»

«درنگش به درازا نکشید. بیامد و گفت: به چیزی دست یافته‌ام که تو دست نیافته بودی و از سبأ [کره زمین] برایت خبری درست آورده‌ام. [در روی زمین انسان‌ها به سبک من‌ذهنی زندگی می‌کنند ولی همه چیز دارند].»

«إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ»

«زنی را یافتم که بر آنها پادشاهی می‌کند. از هر نعمتی برخوردار است و تختی بزرگ دارد.» [زن نماد من‌ذهنی بزرگ و فرعون است].

«وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ»

«دیدم که خود [من‌ذهنی] و مردمش به جای خدای یکتا آفتاب را سجده می‌کنند. و شیطان اعمالشان را در نظرشان بیاراسته است و از راه خدا منحرفشان کرده است، چنان که روی هدایت نخواهند دید.»

«أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ»

«چرا خدایی را که نهان آسمانها [درون انسانها] و زمین [ذهن آنها] را آشکار می‌کند و هر چه را پنهان می‌دارید یا آشکار می‌سازید می‌داند، سجده نکنند؟»

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»

«خدای یکتا که هیچ خدایی جز او نیست. پروردگار عرش عظیم.»

«قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ»

«[سلیمان] گفت: اکنون بنگریم که راست گفته‌ای یا در شمار دروغ‌گویانی. [آیا شما در این لحظه فضا را می‌کشاید و به بینهایت و ابدیت خدا زنده می‌شوید یا از دروغ‌گویانید]»

يَا صَاحِبِي هَذَا دِيَابَجَةُ الرَّشَادِ
الصُّبْحُ قَدْ تَجَلَّى حَوْلُوا عَنِ الرَّقَادِ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

«ای یار من، این سرآغاز رهایی [از من‌ذهنی] است، [رهایی و هدایت خداوند شروع شده‌است یعنی خداوند، با مرکز عدم، با هدایت، عقل، حس امنیت و قدرتش می‌خواهد هشیاریات را از من‌ذهنی آزاد کند.] صبح دمید [انسان می‌تواند به‌صورت هشیاری با چشم عدم ببیند. بنابراین] از خواب [ذهن و همانیدگی‌ها] برخیزید.»

الشَّمْسُ قَدْ تَلَّالَا مِنْ غَيْرِ احْتِجَابٍ
وَالنَّصْرُ قَدْ تَوَالَى مِنْ غَيْرِ اجْتِهَادٍ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

«اگر کسی بتواند فضا را باز کند، مرکزش را عدم نماید، خواهد دید که حجاب همانیدگی‌ها کنار رفته و خورشید زندگی در درونش می‌درخشد.» «خورشید بدون حجاب درخشان شده‌است، پیروزی بدون تلاش و کوشش [من‌ذهنی] پیایی شده‌است.» [یعنی انسان بدون توسل به کوشش من‌ذهنی می‌تواند همانیدگی‌هایش را بشناسد و مرکزش را عدم کند.]

الرَّوْحُ فِي الْمَطَارِ وَالْكَأْسُ فِي الدَّوَارِ وَالْهَمُّ فِي الْفِرَارِ وَالسُّكْرُ فِي امْتِدَادِ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵)

جان در پرواز است [هشیاری از روی همانیدگی‌ها برخاسته و آن‌ها را رها کرده است.] و جام‌های شراب در گردش، [می‌باشد، خداوند هر لحظه با فضاگشایی به شما شراب می‌دهد] [با هرشناسایی هشیاری آزاد شده] غم و اندوه درگریز [است و پایان می‌یابد] و سرمستی [و شادی] در تداوم [و افزایش] است. «[شادی بی‌سبب در شما می‌جوشد اگر انسان با فضاگشایی به مرکز عدم متعهد باشد این حالت‌ها را تجربه خواهد کرد.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۰۹

ما را نکنید یاد هرگز

ما خود هستیم یاد بی‌ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۸)

ای کسانی که من‌ذهنی دارید، هرگز ما را «یاد» نکنید؛ زیرا از طریق قرین روی ما اثر گذاشته، جنس ما را از مرکز عدم به هشیاری جسمی تبدیل می‌کنید و ما را به ذهن می‌کشید، ولی بدون مزاحمت شما و من‌ذهنی وقتی مرکز ما عدم است ما در «یاد» خداوند هستیم و او نیز به «یاد» ماست؛ چراکه با فضاگشایی از جنس او و بنده او شده‌ایم.

با ما دل کیقباد بنده‌ست

بنده‌ست چو کیقباد بی‌ما

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۸)

کیقباد: در اینجا نماد قدرت و سلطانی است.

با داشتن من‌ذهنی و همانیدگی «کیقباد» یعنی شاه نیز «بنده» و نوکر این جهان است ولی اگر «بنده»، انسانی که هیچ مقامی ندارد، بی‌من، بدون من‌ذهنی باشد، مثل شاه این جهان است.

علتی بتّر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای ذو دلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذو دلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من ذهنی فریبکار، در جان و روح تو هیچ بیماری و دردی بدتر از این وجود ندارد که خود را در من ذهنی کامل و بدون نقص می‌پنداری و به‌جای شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و آینه زندگی شدن تصویر ذهنی دروغین خود را می‌پرستی.

از دل و از دیده‌ات بس خون رود
تا ز تو این مُعجبی بیرون رود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

مُعجبی: خودبینی

باید «از دل و دیده‌ات» خون زیادی برود یعنی باید برای بیرون کردن خودبینی من‌ذهنی از مرکز، به‌صورت حضور ناظر به ذهنت نگاه کنی و دردهای هشیارانه زیادی بکشی.

علّتِ ابلیس انا خیری بده‌ست
وین مرض در نفسِ هر مخلوق هست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

بیماری شیطان این بود که گفت: «من از آدم بهتر هستم.» و بدان که این مرض در «نفس» و درون همه انسان‌های من‌ذهنی وجود دارد زیرا من‌ذهنی نماینده شیطان است.

غمناک نباید بود از طعنِ حسود ای دل
شاید که چو وابینی، خیر تو در این باشد
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۶۱)

ای دل من، نباید از طعنه حسودان، من‌های ذهنی، غمگین و ناراحت باشی. شاید اگر درست و بادقت به آن نگاه کنی، خیر و نفع تو به‌عنوان هشیاری و من اصلی در آن طعنه باشد. [شما باید از هر فرصتی برای شناسایی پندار کمال در خودتان استفاده کنید. وقتی مردم از راه دشمنی عیب شما را می‌گویند و غیبت می‌کنند، به‌جای این‌که عصبانی شوید درست گوش بدهید. ممکن است یک چیزی در مورد خودتان یاد بگیرید.]

اول ای جان دفع شرّ موش کن وآنگهان در جمع گندم جوش کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰)

جوش کردن: سعی کردن زیاد

ای جان من، اول این من‌ذهنی کمال‌طلب را شناسایی کرده، آن را بینداز و آفت هیجانات منفی را از وجودت پاک کن و پس از آن کوشش کن که با تسلیم و فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و گندم هشیاری حضور را در مرکزت انباشته کنی.

گر نه موشی دزد در انبار ماست گندم اعمال چل ساله کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲)

اگر در انبار مرکز ما «موش من‌ذهنی» نیست پس «گندم» عبادات و کارهای معنوی چهل‌ساله ما کجا رفته‌است؟ چرا طی این همه سال هنوز مرکزمان از همانیدگی‌ها و دردها پاک نشده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده نشده‌ایم؟

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسا بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند، ناموس و حیثیت بدلی من‌ذهنی کمال یافته و دروغین را، همانند صدمن آهن کرده که به‌صورت زنجیری بر دست و پای ما بسته می‌شود. بسیاری کسان که با این زنجیر ناپدید درونشان، آبروی توهمی من‌ذهنی، بسته شده‌اند.

[حیثیت اصلی ما این است که چقدر فضا باز می‌کنیم و چقدر به زندگی زنده می‌شویم.]

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

چون خداوند از زنده خودش و هشیاری ما، مردگی من‌ذهنی، یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها و جسم‌ها را بیرون می‌کند؛ بنابراین نفس زنده من‌ذهنی دائماً به خودش ضرر زده و به‌جای چرخیدن حول مرکز عدم، حول وحوش مرگ و درد می‌تند.

بس طناب اندر گلو و تاج دار بر وی انبوهی که: «اینک تاجدار»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶)

ای بسا کسی که سزاوار است «طناب دار» به گردنش افکنده شود اما جمع کثیری از مردم دور او را گرفته‌اند و با احترام می‌گویند: این «شاه تاجدار» ما است.

هم‌چو گور کافران بیرون حُلّ اندرون قهر خدا عَزَّ و جَلَّ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷)

حُلّ: جمع حُلّه، به معنی زیورها، پیرایه‌ها
عَزَّ و جَلَّ: گرامی و بزرگ است، از صفات خداوند

انسان من‌ذهنی مانند «گور کافران» است که ظاهری زیبا و باشکوه دارد اما در درونش درواقع «قهر خداوند گرامی و بزرگ» است. به عبارت دیگر هرکس که به جای خداوند همانیدگی را در مرکزش بگذارد «قهر خدا» او را می‌گیرد و در همانیدگی و درد می‌سوزد.

چون قبور آن را مُجَصَّص کرده‌اند پرده پندار پیش آورده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۸)

مُجَصَّص: گچ اندوده، گچ کاری شده

انسانی که من‌ذهنی دارد درونش مانند قبری‌ست که هشیاری‌اش در آن‌جا مرده‌است ولی ظاهر خود را مانند قبور کافران گچ‌اندوده و مزین کرده‌است و بر روی آن پرده‌ای از پندار کشیده‌است و فکر می‌کند چون دیگران او را تأیید می‌کنند، پس مشکلی ندارد.

گفت حق که بندگان جفتِ عَوَن بر زمین آهسته می‌رانند و هَوَن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴)

هَوَن: نرمی و آسانی

حق تعالی فرموده‌است: بندگان که مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته‌اند، در روی زمین به آهستگی و فروتنی، یعنی با تسلیم و فضاگشایی، بدون مقاومت و قضاوت من‌ذهنی گام برمی‌دارند و برحسب خرد فضای گشوده‌شده و آرامش فکر و عمل می‌کنند.

جز عنایت که گشاید چشم را؟

جز محبت که نشاند خشم را؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸)

مولانا می‌گوید: جز عنایت خداوند چه کسی می‌تواند چشم هشیاری انسان را باز کند؟ جز عشق و محبت خدا چه کسی می‌تواند آتش خشم و هیجانات انسان را فرو بنشانند؟ [ما باید فضا را در اطراف خود و دیگران بگشاییم و خشم انسان‌ها را با عشق و محبت فرو بنشانیم.]

جهد بی‌توفیق خود کس را مباد

در جهان، واللّٰه اَعْلَمُ بالسَّداد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹)

سداد: راستی و درستی

الهی که در این جهان، کسی گرفتار تلاش بیهوده، کار بی‌مزد یا کوشش بدون موفقیت، نشود و این جهد بی‌توفیق و پندار کمال را خداوند روزی هیچ‌کس نکند؛ زیرا هر فکر و عملی که انسان با من‌ذهنی کمال‌طلب و مرکز همانیده انجام می‌دهد نتیجه درستی نداشته و درد ایجاد می‌کند و خداوند به راستی و درستی آگاه است و ما با من‌ذهنی آگاه نیستیم. [وقتی به سبک من‌ذهنی زندگی می‌کنیم، وقتی خود و دیگران را کامل می‌دانیم، انتظار کمال داریم و احتیاط نمی‌کنیم، در روی زمین با فضاگشایی راه نمی‌رویم و جهد بی‌توفیق می‌کنیم.]

هیچ کُنْجی بی‌دَد و بی‌دام نیست

جز به خلوت‌گاهِ حق آرام نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

دَد: حیوان درنده و وحشی

با من‌ذهنی هیچ گوشه‌ای از این دنیا، خالی از آدمیان درنده‌خو و حیوان صفت یعنی وضعیت‌ها و انسان‌هایی که به شما آسیب می‌زنند، نیست، تنها خلوت‌گاه خداوند، فضای یکتایی این لحظه و مرکز عدم است که آرامش و امنیت دارد.

أَحْسَنُ التَّقْوِيمِ، از عرش او فزون

أَحْسَنُ التَّقْوِيمِ، از فکرت برون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۰۶)

جان انسانی که در نیکوترین اعتدال آفریده شده‌است از نظر والایی و وسعت حتی از عرش خدا

هم بزرگ‌تر است و عظمت و رفعت او در اندیشه نمی‌گنجد، یعنی فکر نمی‌تواند باز شدن آسمان درون را بفهمد.

(قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۴)

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ

که ما آدمی را در نیکوتر اعتدالی بیافریدیم.

ما که باشیم ای تو ما را جانِ جان

تا که ما باشیم با تو در میان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۱)

ای خداوند، ما به‌عنوان من‌ذهنی که هستیم؟ که حتی جانِ جان، یعنی جان من‌ذهنی ما هم تو هستی. وقتی ما از این حقیقت آگاه شده‌ایم، که توانایی زنده شدن به بی‌نهایت تو را داریم و برای همین کار به این جهان آمده‌ایم، حال این من‌ذهنی کمال‌طلب ما کیست که در برابر تو عرض اندام کند و خودش را با تو شریک بداند؟

ما عَدَم‌هاییم و هستی‌هایِ ما

تو وجودِ مطلق، فانی‌نما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۲)

فانی‌نما: نیست نشان دهنده

این هستی‌های ما در من‌ذهنی و همانیدگی‌ها، هیچ‌وپوچ و توهم است. حال آن‌که تو ای خداوند، وجود مطلق و هست نیست‌نما هستی. [من‌ذهنی و دید او، عدم و فضای یکتایی را فانی می‌بیند].

ما همه شیران، ولی شیرِ عَلم

حمله‌شان از باد باشد دَم به دَم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۳)

من‌ذهنی همه ما مانند شیر است. اما شیری که روی یک پرچم نقش بسته شده و با وزش باد به حرکت درمی‌آید و گویی در حال حمله است. اما حمله آن هر لحظه به علت جریان باد است که در این‌جا نماد نیروی ناپیدای ایزدی‌ست. یعنی این نیروی زندگی‌ست که من‌ذهنی را نیز به جنبش درمی‌آورد.

حمله‌شان پیدا و، ناپیداست باد

آنکه ناپیداست، هرگز گم مباد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۴)

حرکت و حمله شیران، من‌های ذهنی، آشکار و واضح است اما نیروی باد، نیروی زنده‌کننده زندگی، ناپیداست. لطف و فیض آن نیروی پنهان ایزدی که ظاهراً به چشم نمی‌آید از ما گم و پوشیده مباد.

جمله بی‌قراریت از طلبِ قرارِ توست

طالبِ بی‌قرار شو، تا که قرار آیدت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۳)

همه بی‌قراری‌ها، عدم سکون و آرامش تو به این علت است که به وسیله من‌ذهنی، آرامش و قرار را از چیزهای درحال تغییر، همانیدگی‌ها، می‌خواهی. آگاهی به این حقیقت که هیچ‌چیز بیرونی آرامش و قرار ندارد و خداوند عین قرار و آرامش است می‌تواند فضای قرار، امنیت و سکون را در درونت بگشاید.

جمله بی‌مرادیت از طلبِ مرادِ توست

ور نه همه مرادها همچو نثار آیدت

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۲۳)

همه بی‌مرادی‌های تو به این علت است که با من‌ذهنی‌ات، مراد را از چیزهای همانیده می‌طلبی، اگر این لحظه به آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد توجه نکرده و از همانیدگی‌ها مراد نخواهی، فقط فضا را باز کنی و از آن فضای گشوده‌شده مراد بخواهی نه تنها آن مراد اصلی که زنده شدن به خداست، بلکه همه مرادهای فرعی این جهانی را نیز به دست می‌آوری.

خود من جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا

از لفظِ رسول خوانده استم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۵۷)

من حدیث «جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا» «هرکس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد خداوند به او اعتنایی

نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.» را از حضرت رسول خوانده‌ام؛ بنابراین فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده، مرکز را عدم می‌کنم و دیگر تغییر وضعیت‌ها نمی‌تواند به من غم بدهد؛ چراکه من فقط یک غم و منظور دارم و آن هم فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، بی‌مرادی و مرکز عدم است.

(حدیث)

«مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهُمُومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد [یعنی بی‌مرادی و مرکز عدم] محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی [یعنی مرادهای مختلفی] داشته باشد. خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین [در کدامین همانیدگی] هلاک گردد.»

گفت رو هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

گفت: برو، هرکسی که در این لحظه غم دین، یعنی غم فضاگشایی و غم دیدار خدا را داشته باشد، خداوند همه غم‌های همانیدگی را از او می‌گیرد.

ز پیت مراد خود را دو سه روز ترک کردم

چه مراد ماند زان پس که میسر نیامد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۰)

خداوندا، برای زنده شدن به تو مرتب مرکز را عدم کرده و چند روزی مراد و خواسته من‌ذهنی خود را کنار گذاشتم بعد از آن، هم مرادهای این‌جهانی و هم مراد اصلی‌ام که همان زنده شدن به تو بود، برایم میسر شد.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو ای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

نرسیدن به خواسته‌های من‌ذهنی، موفق نشدن و ناامیدی از آن، راهنمای بهشت است و پیغامی

دارد، پیغام آن اینست که هر تلاشی با من‌ذهنی به‌نتیجه نخواهد رسید بلکه این فضاگشایی، عشق و خرد خداوند است که زندگی انسان را اداره می‌کند. تو خدا را از یاد برده‌ای، تسلیم شو و با فضاگشایی مرکزت را عدم کن. ای خوش‌سرشت که از جنس خداوند هستی، این حدیث را بشنو که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها و ناملایمات، یعنی در فضاگشایی، درد هشیارانه و پرهیز پیچیده شده‌است و دوزخ در شهوات، یعنی انباشتگی همانیدگی‌ها، باورها و دردها.»

(حدیث)

«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهایی ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

[یعنی ما باید درد هشیارانه بکشیم تا پندار کمال خود را کشف کنیم و بفهمیم که چگونه با من‌ذهنی به خود لطمه می‌زنیم.]

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱)

«آینه هستی»، آینه خداوند چیست؟ «نیستی» و عدم است. ای انسان اگر تو واقعاً نادان نیستی با فضاگشایی به نقص، ناتوانی و پندار کمال خود اقرار کرده مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کن و برای خداوند مرکز عدم را هدیه ببر.

هستی اندر نیستی بتوان نمود

مال‌داران، بر فقیر آرند جود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۲)

چراکه هستی را در نیستی می‌توان نشان داد؛ درواقع هستی حقیقی، مرکز عدم، در قیاس با نیستی، فروپاشی من‌ذهنی نمایان می‌گردد. طبق قاعده «هر چیزی به ضدش شناخته می‌شود» ثروتمندان بخشنده با بخشیدن به فقیران صفت بخشندگی خود را نشان می‌دهند، پس فقر آینه ثروتمندی است.

آنکه از دادش نیاید هیچ بد داند و بی‌خواهشی خود می‌دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۷)

آن خداوندی که بخشش‌هایش هیچ‌گزندی به کسی نمی‌رساند نیازِ انسان را می‌داند. اگر انسان فضا را بگشاید، مرادِ خود را به مرکزش نیاورده و مرکز را عدم بکند، بدون آن‌که برآورده شدن نیاز خود را از کسی درخواست کند، خداوند آن نیاز را برآورده می‌سازد.

سهل شیری دان که صف‌ها بشکند شیر آن است آن که خود را بشکند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۹)

آن مردی که هم‌چون شیر در جنگ، صفوف دشمن را درهم می‌شکند و حریفان را شکست می‌دهد، کارش آسان است؛ شیر حقیقی انسانی است که من‌ذهنی و ناموسِ خود را درهم شکند و به پندار کمال و اشتباهات خود اعتراف کرده، آن‌ها را جبران کند، دیگران را مقصر نداند و در این لحظه مسئولیت هشیاری‌اش را به‌عهده بگیرد.

چون شنیدی شرح بحرِ نیستی کوش دایم، تا بر این بحر ایستی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۶)

چون شرح «بحرِ نیستی»، مرکز عدم، را شنیدی، همواره بکوش تا در این دریا، فضای گشوده‌شده، باشی و همیشه مرکزت عدم باشد.

چونکه اصلِ کارگاهِ آن نیستی است که خلا و بی‌نشان است و تهی است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷)

چراکه اصلِ کارگاهِ خداوند، آن نیستی و مرکز عدم است که خالی بوده و بی‌نشان و تهی می‌باشد. [با فضاگشایی، شناسایی همانیدگی‌ها و عدم کردن مرکز، خداوند و زندگی را به کارگاهِ مرکزتان می‌آورید.]

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸)

انکسار: شکسته شدن، شکستگی

همه استادان حرفه و هنر برای نشان دادن اُستادی خود جویای نیستی و ویرانی هستند. [به عنوان مثال اگر بیمار و جای شکستگی وجود نداشته باشد، تشخیص خوب یا بد بودن پزشک امکان پذیر نیست.]

لاجرم استاد استادان صمد

کارگاهش نیستی و لا بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹)

صمد: بی نیاز و پاینده، از صفات خداوند

لاجرم کارگاه خداوند بی نیاز که «استاد استادان» است، «نیستی» و عدم می باشد. پس تو نیز مرکزت را عدم کن و نسبت به من ذهنی نیست شو تا مرکزت به کارگاه حق تبدیل شده و خداوند روی تو کار بکند.

هر کجا این نیستی افزون تر است

کار حق و کارگاهش آن سر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰)

هرجا که این نیستی، فضای گشوده شده، بیشتر و من ذهنی کوچک تر باشد، کار و کارگاه خداوند نیز در همان جاست.

نیستی چون هست بالاین طبق

بر همه بُردند درویشان سبق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۱)

از آن رو که نیستی و مرکز عدم از نظر زندگی در بالاترین مرتبه و مقام قرار دارد، بنابراین درویشان، انسان های فضاگشا که در مرکزشان هیچ همانندگی وجود ندارد، بر همگان پیشی گرفته اند.

چشم حس افسرد بر نقش ممر تس ممر می بینی و او مستقر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸)

ممر: گذرگاه، مجری، محل عبور

مستقر: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار

چشم حس، یعنی چشم منذهنی و پنج حس، بر نقش فکرها و وضعیت‌هایی دوخته شده که از این لحظه می‌گذرند و دائماً حواسش به این است که از آن‌ها زندگی بخواهد و آن‌ها را بد و خوب کند؛ تو نیز هر لحظه از چیزهای گذرا زندگی می‌خواهی و فقط آن‌ها را می‌بینی درحالی‌که این لحظه جای گذر بوده و تو به‌عنوان امتداد خداوند مستقر و ساکن در این لحظه ابدی هستی.

این دویی اوصاف دید احوال است ورنه اول آخر، آخر اول است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۹)

احوال: لوچ، دوبین

این دویی، قضاوت و خوب و بد کردن اتفاقات از خصوصیات دید دوبین منذهنی است؛ درحالی‌که اول همان آخر و آخر همان اول است یعنی به‌صورت امتداد خداوند وارد این جهان شده و پس از مدتی اقامت در منذهنی با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، به‌صورت امتداد خداوند نیز از این جهان خارج می‌شوی.

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ...»

«اوست اول و آخر [به‌صورت امتداد خداوند وارد این جهان شده و به‌صورت امتداد خداوند نیز از این جهان خارج می‌شویم]...»

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بحث بحث را جو، کم کن اندر بحث بحث

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۰)

چگونه این مطلب زنده شدن به بی‌نهایت خداوند روشن می‌شود؟ تنها از طریق رستاخیز یعنی با فضاگشایی مرکز را عدم کرده و به خدا و زندگی زنده شوی. با منذهنی بحث نکن، فقط خدا و زنده شدن به او را بجو.

شرطِ روزِ بعث، اوّل مُردن است زآنکه بعث از مُرده زنده کردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱)

نخستین شرط روز قیامت، مردن نسبت به من‌ذهنی است. قیامت یعنی ایستادن روی پای زندگی و ریشه بی‌نهایت و آمدن به این لحظه ابدی. برانگیخته شدن، از مرده من‌ذهنی هشیاری را بیرون می‌کشد. برای این کار باید همانیدگی‌ها شناسایی شده و مرکز انسان از آن‌ها خالی گردد.

جمله عالم زین غلط کردند راه کز عَدَم ترسند و آن آمد پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲)

همه مخلوقات عالم، انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند به این علت راه را گم کرده‌اند که از عدم کردن مرکزشان و کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی می‌ترسند. درحالی‌که تنها پناهشان مرکز عدم است.

از کجا جوییم علم؟ از ترکِ علم از کجا جوییم سلیم؟ از ترکِ سلیم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۳)

سلیم: صلح، آشتی

علم واقعی را از کجا جست‌وجو کنیم؟ از فضای گشوده‌شده و ترکِ علم من‌ذهنی و پندار کمال. صلح و آرامش و حس امنیت را از کجا جست‌وجو کنیم؟ از ترکِ آرامش ذهنی.

از کجا جوییم هست؟ از ترکِ هست از کجا جوییم سیب؟ از ترکِ دست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۴)

هستی و حس وجود را از کجا جست‌وجو کنیم؟ از ترکِ هستی من‌ذهنی. سیب که در این‌جا نماد زندگی است را از کجا و از چه‌کسی جست‌وجو کنیم؟ از ترکِ دست من‌ذهنی تا دیگر نتواند سیب‌های این جهانی را بچیند.

هم تو تانی کرد یا نِعَمَ الْمُعِين
دیده‌ی معدوم‌بین را هست بین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۵)

نِعَمَ الْمُعِين: یاوَر نیکو

خداوندا، ای بهترین یاوَر، فقط تو می‌توانی چشم «معدوم‌بین» و هیچ‌بینِ من‌ذهنی ما را، «هست‌بین» و خدا‌بین فرمایی و عینک‌های همانیدگی را از جلوی چشمانمان برداری.

دیده‌یی کو از عدم آمد پدید
ذاتِ هستی را همه معدوم دید
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۶)

مَعْدُوم: نیست‌شده، نیست و نابود

دیده‌ای که از هم‌هویت‌شدگی‌ها به‌وجود می‌آید، همه چیز از جمله ذاتِ هستی یعنی خدا و انسان به‌عنوان امتداد خدا را معدوم و هیچ می‌بیند، به‌عبارت دیگر زندگی را در همانیدگی‌ها و چیزهای بیرونی می‌بیند.

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ بَدَان
که عدم آمد امید عابدان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۹)

خداوند لحظه‌به‌لحظه امتداد خودش، زندگی زنده را از مردگی من‌ذهنی و همانیدگی‌ها جدا می‌کند، بدان که تبدیل مرکز انسان به عدم، تنها امید عابدان و پرستش‌گران است، یعنی به‌جز مرکز عدم، هیچ امید و کمک دیگری برای این‌که این لحظه انسان بتواند به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شود وجود ندارد.

پنبه اندر گوشِ حسِّ دُون کنید
بندِ حسِّ از چشمِ خود بیرون کنید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶)

پنبه اندر گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن

پنبه در گوشِ حسِّ من‌ذهنی بکنید یعنی با فضاگشایی من‌ذهنی را ساکت کرده و مرکز خود را عدم کنید تا گوش باطنی شما گشوده گردد و از چشم هشیاری خود بندِ همانیدگی‌ها را بردارید تا چشم دلتان باز شود.

پنبه آن گوش سر، گوش سر است تا نگردد این کر، آن باطن، کر است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷)

گوش سر یعنی گوش من ذهنی، پنبه گوش سر و هشیاری است چراکه فقط صدای همانیدگی‌ها را می‌شنود؛ تا وقتی که گوش من ذهنی به دنبال خبر بوده و گر نشده است، آن گوش باطنی هشیاری بسته بوده و اسرار زندگی را نمی‌شنود.

بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید

تا خطابِ ارجعی را بشنوید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

فکرت: فکر، اندیشه

باید از قیدوبند حواس و گوش ظاهر، عقل جزئی من ذهنی که دنیا طلب است و حرف‌ها و فکرهای همانیده رها شوید تا بتوانید خطاب «به‌سوی من برگردید» خداوند را بشنوید.

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷)

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»

«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته! [ای نفس مطمئنه که دیگر به همانیدگی‌ها متکی نیستی.]»

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۸)

«ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»

«به سوی پروردگارت در حالی که از او خشنودی و او هم از تو خشنود است، باز گرد.» [با مرکز عدم در حالی که هشیاری روی هشیاری قائم شده و راضی و مرضی یعنی ناظر و منظور یکی هستند؛ به‌سوی پروردگارت باز گرد.]

یک زمان کارست بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

حال که پی بردی ذهن فضای زندگی نبوده و مقاومت و قضاوت کردن درست نیست، بینش و وعده‌های من ذهنی را بینداز و این کار را که در مدت زمان کوتاهی انجام می‌گیرد انجام بده، به

سوی فضای یکتایی بشتاب و این کار کوتاه را این قدر برای خود طولانی نکن.

که بیخ بیشه جان را، همه رگ‌های شیران را

بداند یک به یک آن را، به دیده نورافزایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۲)

انسانی که به زندگی زنده شده باشد با هشیاری عدم و دیده نورافزای زندگی می‌تواند در بیشه جان، هم من‌های ذهنی کم‌عمق را ببیند و تشخیص بدهد که ریشه زندگی ندارند و هم می‌تواند همه رگ‌های شیران، انسان‌های زنده شده به خدا را ببیند که ریشه‌های بسیار عمیق در زندگی دارند.

شرط، تسلیم است، نه کار دراز

سود نبود در ضلالت ترک‌تاز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳)

شرط زنده شدن به بی‌نهایت خدا فضاگشایی، تسلیم و پذیرش بی‌قید و شرط اتفاق این لحظه است، نه تلاش برای حفظ من‌ذهنی و عقل همانیدگی‌ها. در گمراهی و تاریکی همانیدگی‌ها، ترک‌تازی کردن، برحسب همانیدگی‌ها فکر و عمل کردن و خود را نشان دادن، هیچ فایده‌ای ندارد.

سوار عشق شو وز ره میندیش

که اسب عشق بس رهوار باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۶۲)

فضا را باز کن و به‌عنوان هشیاری بر هشیاریات سوار شو و به مدت زمان راه فکر نکن تا این اسب هشیاری تو را از فضای ذهن به فضای یکتایی ببرد و این راه را برایت هموار سازد.

به یک حمله تو را منزل رساند

اگرچه راه ناهموار باشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۶۲)

اسب عشق می‌تواند از طریق درک عمیق و فضاگشایی شدید و تسلیم آگاهانه در یک لحظه تو را به منزل نهایی خود یعنی فضای یکتایی برساند، گرچه به‌علت وجود همانیدگی راه بسیار ناهموار

باشد.

قومی که بر بُراقِ بصیرت سفر کند بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۲)

بُراق: اسب تندرو، مرکب هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

انسان‌هایی که با فضاگشایی روی ذات حقیقی خود قائم شده، با مرکبِ بینشِ حضور و مرکز عدم، سفر می‌کنند (از آن آگاه می‌شوند و حرکت می‌کنند) بدون ابر و غبارِ من‌ذهنی، دردها و همانیدگی‌ها به روی ماه خداوند نظر می‌کنند و با او یکی می‌شوند.

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود وز دامگاهِ صعب به یک تک عبَر کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۲)

صعب: سخت و دشوار

تک: تاختن، دویدن، حمله

عبر کردن: عبور کردن و گذشتن

انسان‌های فضاگشا، خیلی زود به دانه‌های شهوتِ همانیدگی‌ها، آتش می‌زنند؛ یعنی با حضور ناظر و شناسایی آن‌ها را می‌اندازند و از این دامگاهِ مشکل، فضای ذهن و همانیدگی‌ها، با یک حمله گذر می‌کنند یعنی با فضاگشایی و تسلیم در برابر اتفاقات مرکز را عدم کرده از من‌ذهنی به فضای یکتایی می‌روند و به بی‌نهایت خدا زنده می‌شوند.

در پیشِ چون روان شدم، برگرفت تیز تیز پا در پی گامِ تیز او چه محل باد و برق را؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳)

تیز: تند، شتابان

محل: اعتبار، ارزش

وقتی فضا را گشودم، در پی عشق «روان» شدم، هشیاری روی هشیاری سوار شد و من از زیر نفوذ من‌ذهنی درآمدم. با فضاگشایی و انداختن هر همانیدگی او مرا به سرعت تغییر می‌دهد و سرعت باد و نور در مقایسه با سرعت تغییر من هیچ است.

خُطوتِی بود این رَه تا وصال ماندهام در رَه ز شَسْتِ شصت سال

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۴۹)

خُطوتِی: دو قدم، دو گام

شَسْت: قلاب ماهیگیری

از من‌ذهنی تا فضای یکتایی دو قدم فاصله دارم؛ یک قدم به‌عنوان حضورِ ناظر عقب می‌کشم و همانیدگی‌ها را شناسایی و لا کرده، و درک می‌کنم که من‌ذهنی و همانیدگی‌ها نیستند. یک قدم به‌سمت خدا می‌روم و تماماً از جنسِ او می‌شوم؛ درحالی‌که من در راه رسیدن به خدا شصت سال است که در تله‌ی ذهن به دام افتاده‌ام و مُدام فکر می‌کنم که چگونه می‌توانم به حضور برسیم.

چو بدیدم بَرِ سیمین ز زر و سیمِ نفورم که نفورست نسیمش ز کفِ سیمِ شمار

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۲)

نفور: گریزان، متنفر

سیمِ شمار: آنکه پول نقره شمارد، مجازاً حریص

وقتی روی زیبای زندگی را دیدم، فضا را گشودم، مرکزِ عدم شد و زیبایی و شادی بی‌سبب را تجربه کردم، دیگر از همانیدگی‌ها، زر و سیم و چیزهای مهم این‌جهانی متنفر شدم و از همانیده شدن با آن‌ها دوری کردم. زیرا نسیمی که از طرف خداوند می‌وزد، از دستی که دائماً سکه‌های نقره یعنی همانیدگی‌ها را می‌شمارد و در ذهنش از یک فکر همانیده به فکر دیگر می‌رود گریزان است.

هیچ نَبَرَدست کسی مُهره ز آنبان جهان رَنجه مَشو، زان که تو هم مُهره ز آنبان نَبَری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵)

آنبان: کیسه بزرگ که از پوست دباغی‌شده بز یا گوسفند درست کنند. توشه دان.

هیچ‌کس «مهره» همانیدگی‌ها را با خودش از این جهان نَبَرده است، پس تو هم خودت را اذیت نکن؛ زیرا از این جهان چیزی نخواهی بُرد. پس باید به‌عنوان هشپاری به ذات اصلی خود زنده شوی. این همانیدگی‌ها فایده‌ای جز درد برای تو ندارند.

مُهره زِ آنبان نَبَرَم، گوهرِ ایمان بَبَرَم
گَر تو به جان بُخل کُنِی، جان بَرِ جانان نَبَرِی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۵)

بُخل: حسد، رشک، بخیل بودن

دیگر نمی‌خواهم «مُهره» همانیدگی‌ها را از کیسهٔ این جهان بَبَرَم؛ بلکه می‌خواهم «گوهر ایمان بَبَرَم» یعنی فضا را باز کرده و جانِ ذهنی‌ام را رها کنم تا خداوند را ببینم و با او یکی شوم. ولی اگر تو من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را در مرکزت نگه داری و خسیس باشی به «جان» به هشیاری حضور زنده نشده و با خدا به وحدت نمی‌رسی.

ندا کرد مجنون، قلاووز دارم

مرا بوی لیلی کُند رهنمایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۲۰)

قلاووز: راهنما، رهبر

مجنون با فضاگشایی پیغام زندگی را از درون گرفت، بنابراین ندا کرد و گفت که من راهنما و پیشوا دارم. بوی لیلی، بوی زندگی، مرا هدایت می‌کند.

چراغی است تمییز در سینه روشن

رهاند تو را از فریب و دَغایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۲۰)

چراغ تمییز و قدرت شناسایی با عدم کردن مرکز و خواندن اشعار مولانا در سینه روشن می‌شود و آرامش و شادی ظریفی از بستر زیر فکرها خودش را نشان داده و تو را از فریب و مکر من‌ذهنی نجات می‌دهد.

ز صد گور بو کرد مجنون و بگذشت

که در بوشناسی بُدش اوستایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۲۰)

اوستایی: مهارت، استادی

مجنون [انسانی که می‌خواهد در راه زنده شدن به عشق قدم بردارد] صدها گور را بو کرد و از آن‌ها گذشت، هیچ‌کدام بوی لیلی را نمی‌دادند چراکه مجنون در بوشناسی استاد بود.

بیا ای مونسِ روزم، نگفتم دوش در گوشت؟ که عشرت در کمی خندد، تو کم زن تا بیفزایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۶۲)

کم زدن: خود را کم انگاشتن، فروتنی

ای انسان: مگر در روز الست در گوشتِ تو نگفتم که مونس و همدم این لحظه تو من هستم و عشرت، شادی بی سبب و حقیقی زندگی در بلند نشدن به عنوان من، صفر کردن دانش ذهنی، کم و کوچک شدن نسبت به من ذهنی است. پس تو، فضا را باز کرده، همانیدگی‌ها را شناسایی کن و بینداز تا نسبت به من ذهنی کم و کوچک و نسبت به فضای گشوده شده و من اصلیات بیشتر شوی.

قومِ دیگر می شناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰)

اما گروه دیگری از اولیاء را می شناسم که دهانشان از دعا بسته است. یعنی آن‌ها به قضا و کُن فکان الهی رضا داشته، برای به دست آوردن و یا نگه داشتن همانیدگی‌ها دعا نمی کنند.

از رضا که هست رام آن کرام جُستنِ دفعِ قضاشان شد حرام (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱)

از آن‌جا که فضاگشایی و رضا به اتفاق این لحظه و اعتماد به قانون قضا و کُن فکان الهی برای انسان‌های زنده به زندگی حاصل شده است، قضاوت، دعا کردن و چاره جویی با ذهن و عقل من ذهنی برای حل چالش‌ها بر آن‌ها حرام شده است.

در قضا ذوقی همی بینند خاص کفرشان آید طلب کردن خلاص (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۲)

انسان‌های زنده به خدا، در قضای الهی ذوق خاصی می بینند و می دانند که زندگی به آن‌ها بی نهایت لطف و توجه دارد. آن‌ها نمی خواهند از قضا خلاص شوند؛ بلکه می خواهند با صبر و فضاگشایی پیغام اتفاق را گرفته، همانیدگی را شناسایی کرده، مرکزشان را عدم کنند و انعکاس

آن فضای گشوده شده را در بیرون به صورت شادی بی سبب، حس امنیت، قدرت و ساختارهای نیک و بی درد ببینند.

تیر را مَشْکَن که آن تیرِ شَهِی است
نیست پَرِتاوی، ز شَصْتِ آگهی است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵)

اتفاقاتی که قضا و کُن فکان الهی پیش می آورد مانند تیری است که تصادفی پرتاب نمی شود؛ بلکه یک باشنده آگاه یعنی خداوند همانیدگی هایت را هدف گرفته است؛ پس خشمگین نشو و مقاومت و قضاوت نکن.

ما رَمِیتَ إِذْ رَمِیتَ کُفْتَ حَق
کارِ حَق بر کارها دارد سَبَق
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶)

خداوند می گوید: تو تیر نمی اندازی بلکه من تیر می اندازم. یعنی هیچ موقع تو فکر نمی کنی بلکه خدا فکر می کند پس فضا را باز کن تا خداوند از مرکز عدم فکر کند، این کارِ فضاگشایی و عدم کردن مرکز بر تمام کارها اولویت دارد.

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷)
«مَا رَمِیتَ إِذْ رَمِیتَ وَلَکِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«وهنگامی که تیر پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه خدا پرتاب کرد....»

خشمِ خود بشکن، تو مشکن تیر را
چشمِ خشمِ خون شمارد شیر را
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷)

خشم خودت را بشکن، تیر را نشکن یعنی ستیزه و مقاومت نکن و همانیدگی ها را در مرکز قرار نده؛ چراکه اگر خشمگین شوی و براساس همانیدگی ها ببینی، شیر لطف و برکات الهی را خون می بینی.

خشت وجود مرا خرد کن ای غم، چو گرد تا که کنم همچو گرد، گردِ سوارم طواف

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۵)

خداوندا، من در غم جدایی از تو به سر می‌برم، خشت وجود من ذهنی‌ام را هم‌چون گرد خرد کن تا در هوا پخش شود و من نیز مانند گرد و خاک گردِ سوارکار زندگی بگردم و به تو زنده شوم. در این حالت هم به تو زنده‌ام و هم گرد و خاکم به صورت برکات تو در جهان پخش می‌شود و من با آن‌ها همانیده نیستم و تو از طریق من خودت را بیان می‌کنی.

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید بلکه گفتم لایق هدیه شوید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴)

ای انسان‌ها من به شما نمی‌گویم که به من هدیه دهید بلکه به شما می‌گویم با فضاگشایی و شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها لایق هدیه گرفتن شوید و از برکات زندگی مثل عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت برخوردار شوید.

هر کجا دردی، دوا آنجا رود هر کجا پستی است، آب آنجا دود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

هرکجا دردی وجود داشته باشد، دارو و درمان به آنجا می‌رود. وقتی انسان دردهای ذهنی‌اش را می‌پذیرد، همانیدگی‌های خود را شناسایی می‌کند و عملاً تسلیم می‌شود، دوا و درمان زندگی می‌آید. همان‌طور که هرجا پستی باشد آب به آنجا سرازیر می‌شود؛ پس هرکس من‌ذهنی‌اش را کوچک کند، مقاومت و قضاوت را صفر نماید، می‌تواند آب زندگی را جذب کند.

آب رحمت بایدت، رو پست شو وانگهان خور خمر رحمت، مست شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

اگر واقعاً آب رحمت زندگی را می‌خواهی باید تسلیم شده نسبت به من‌ذهنی کوچک شوی، در این صورت شراب رحمت خداوند جاری شده، وارد وجودت می‌شود و تو را مست می‌کند.

شیرین چو شکر تو باش شاکر

شاکر هر دم شکر ستاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱۲)

مانند شکر شیرین باش یعنی فضا را بگشا و از جنس فضای گشوده شده و شادی بی سبب باش و شکر کن که هر لحظه از دست همانیدگی ها و دردهایت رها می شوی و شادی زندگی را به دست می آوری.

شهر ما فردا پر از شکر شود

شکر ارزانست، ارزان تر شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸)

[اگر دست به دست هم داده، در فضاگشایی کوشش کنیم و به حرف های مولانا گوش دهیم؛] شهر ما، کل جهان، فردا پر از شکر و شادی بی سبب خواهد شد چراکه زندگی راه شادی بی سبب را برای ما باز کرده است. اینک شکر، شادی بی سبب، ارزان است، اما فردا با فضاگشایی های بیشتر، بسیار فراوان و ارزان تر نیز خواهد شد.

در شکر غلطید ای حلواییان

هم چو طوطی، کوری صفرایان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۹)

ای انسان های شادی طلب که میل به عشق و شیرینی و حلوای زندگی داشته و به شکایت میلی ندارید، به کوری چشم من های ذهنی همانیده که علاقه مند به درد هستند، مانند طوطی در شکر غلت بزنید و از شادی بی سبب برخوردار شوید، از جمع تقلید نکنید و انتقاد، ایرادگیری و بدگفتن را کنار بگذارید.

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد

که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۰)

وقتی در اثر فضاگشایی های پی در پی مرکز را از همانیدگی ها خالی کرده و به شکر فروش زندگی، خدا، وصل شدم، او هر لحظه به من آرامش، خرد، شادی بی سبب و شیرینی زندگی را می دهد و

حتی یک لحظه هم به من نگفته است که تو من ذهنی داشتی، بت پرست بودی و درد ایجاد کردی پس برو شکر ندارم؛ درحالی که شکر فروش های این جهانی همانندگی ها و شکرهای مصنوعی مثل تأیید، توجه یا یک چیز جسمی را یک روز می دهند و روز بعد دریغ می کنند.

آفتابی در سخن آمد که خیز

که برآمد روز، برجه، کم ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۱۹)

برای مثال، هرگاه آفتاب یعنی انسانی مثل مولانا به تو بگوید: از خوابِ ذهن برخیز و ستیزه نکن که روز فرا رسیده است و کمتر لجاجت کن.... [ادامه معنا در بیت بعد]

تو بگویی: آفتابا کو گواه؟

گویدت: ای کور از حق دیده خواه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۰)

و تو در جواب آفتاب، انسانی مثل مولانا که زنده به زندگی ست به دنبال دلایل ذهنی باشی و بگویی: ای آفتاب، گواه تو کو و کجاست؟ یعنی به چه دلیل می گویی روز، یعنی زمان طلوع خورشید حضور در انسان، شده است؟ آفتاب در جواب این سؤال تو می گوید: ای خام نابینا که از طریق من ذهنی می بینی برو از خدا چشم عدم طلب کن.

روز روشن، هر که او جوید چراغ

عین جُستن، کوریش دارد بلاغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱)

هرکسی که در «روز روشن»، درحالی که آفتاب حضور برخاسته به دنبال چراغ ذهن بگردد و از طریق دلایل و بحث های ذهنی بخواهد دنیا را ببیند و بشناسد، این جست و جوی ذهنی اش نشانه کوری او نسبت به هشیاری عدم است. [ما برای فضاگشایی و زنده شدن به بی نهایت خداوند به دنبال دلیل ذهنی هستیم درحالی که زندگی می خواهد به صورت آفتاب از مرکزمان طلوع کند و این ما هستیم که به عنوان من ذهنی، جلو این طلوع را گرفته ایم.]

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹)

«وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»

«و پروردگارت [مرکز عدم] را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو در رسد.» [من ذهنیات کوچک شود و متوجه بشوی باید چراغ ذهن را خاموش و چراغ حضور را روشن کنی.]

ور نمی بینی، گمانی برده ای
که صباح ست و، تو اندر پرده ای
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲)

اگر در ذهن هستی و ابرهای همانیدگی جلو آفتابِ حضورت را گرفته و با چشم عدم نمی بینی، اما بالاخره با این صحبت‌ها متقاعد شده و حدس زده ای که صبحِ حضور است و این تو هستی که چون در پرده من ذهنی هستی و با دید همانیدگی‌ها می بینی از دیدن صبحِ حضور محروم مانده ای.

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامش و، در انتظارِ فضل باش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳)

[اگر شما حدس می زنی که واقعاً صبح شده و خورشید حضور برآمده است] با من ذهنی حرف نزن و کوریات نسبت به هشیاری عدم را فاش نکن تا رسوا نشوی. خاموش باش، شکایت و اعتراض نکن بلکه با فضاگشایی و صبر، در انتظار بخشش و دانش خداوند باش.

در میانِ روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردنست ای روزجو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴)

ای کسی که ظاهراً در پی روز یعنی دیدن برحسب عدم هستی، تو به عنوان هشیاری تکامل یافته که در ذهن هستی می توانی روز را تجربه کنی، این که در وسط روز که آفتابِ حضور می تابد با من ذهنیات می پرسی روز کو؟! درواقع با این حرف خودت را رسوا می کنی. [با توجه نکردن به بحث وجدل های ذهنی و اصرار نداشتن به من ذهنی بعد از مدتی کار روی خود و فضاگشایی، خواهیم دید خورشید حضور از مرکز عدم ما بالا می آید و حرف زدن ذهن کم می شود و انسان دیگر از فکرها و حرف ها زندگی نمی خواهد چراکه زندگی دارد از درونش بیدار می شود.]

صبر و خاموشی جَذوبِ رحمت است وین نشان جُستن نشانِ علّت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جَذوب: بسیار جذب کننده

ذهنت را خاموش کن، سؤال و بحث و جدل نکن، دنبال دلیل نباش و صبر کن برای این که صبر و خاموشی تو، بسیار جذب کننده رحمت ایزدی است. اما اگر به ذهن بروی و به دنبال نشان ذهنی باشی، این نشان دهنده مرض همانیدگی تو است. [پس هرچه بیشتر از دانش و بینش خداوند می خواهی، به این مریض ذهنی توجه نکن، خاموش باش و صبر کن.]

أَنْصِتُوا بِظِیر، تا بر جان تو آید از جانان جزای أَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

فرمان الهی «أَنْصِتُوا» یعنی خاموش باشید را با دل و جان بپذیر و قضاوت و مقاومت را کنار بگذار تا پاداش آن به صورت برکات الهی بر چهار بعدت بریزد و وجودت را سیراب کند.

مرغ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

عَش: آشیانه پرندگان

«مرغ جذبه» ناگهان از آشیان پر می کشد؛ بنابراین مدام ناظر ذهنت باش و مرکزت را عدم نگه دار و هرگز به امید جذبه الهی کار روی خود را تعطیل مکن. هرگاه با فضاگشایی آفتاب عدم در تو طلوع کرد و دیگر با چهارچوب من ذهنی به جهان نگاه نکردی و انسان ها را به صورت زندگی دیدی، آن گاه شمع من ذهنی را خاموش کن.

تو مباش اصلا، کمال این است و بس تو ز تو لا شو، وصال این است و بس

(عطار، منطق الطیر، فی التوحید باری تعالی جل و علا، حکایت عیاری که اسیر نان و نمک خورده را نکشت)

کمال این است که من ذهنیات را صفر کنی نه این که آن را تبدیل به یک پارک زیبا و آذین شده کنی تا پرده پندار تو باشد لحظه وصال و وحدت با ذات اصلیات زمانی است که من ذهنی را

انکار کنی و فنا شوی.

تو درو گم شو حلولی این بود

هرچه این نبود فضولی این بود

(عطار، منطق الطیر، فی التوحید باری تعالی جل و علا، حکایت عیاری که اسیر نان و نمک خورده را نکشت)

زمان طلوع تو لحظه‌ای است که همانیدگی‌هایت را رها کنی و خودت را در آغوش خداوند گم کنی اگر غیر از این کنی و من‌ذهنی را نگه داری، فضولی و دخالت در کار خداوند است.

آفتابی در یکی ذره نهان

ناگهان آن ذره بگشاید دهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰)

ما آفتابی هستیم که موقتاً در ذهن پنهان شده‌ایم، اما اگر قضاوت و مقاومت من‌ذهنی را به صفر برسانیم، با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ناگهان این ذره دهان باز می‌کند و ذات اصلی ما به صورت خورشید بی‌نهایت طلوع می‌کند و بیرون می‌آید و آرامش و شادی بی‌سبب و بی‌نهایت فراوانی کوثر در ما زنده می‌شود. [آن موقع است که می‌بینیم چقدر با من‌ذهنی در کار زندگی خلل ایجاد کرده‌ایم و نظم زندگی را با قضاوت، مقاومت، مسئله‌سازی و واکنش‌هایمان به هم ریخته‌ایم.]

ور ببندی چشم خود را ز احتجاب

کار خود را کی گذارد آفتاب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۴)

احتجاب: در حجاب رفتن، پوشیدگی

اگر این لحظه به ذهن بروی، از طریق همانیدگی‌ها ببینی و با حجاب همانیدگی‌ها چشمان عدمت را ببندی، بدان که آفتاب زندگی تو را رها نمی‌کند و در هر حالتی می‌تابد یا باید خودت، خودت را از بین ببری یا باید به حضور خداوند بررسی اگر مقاومت کنی با تأخیر و درد بیشتر و اگر فضاگشایی کنی با خرد فضای گشوده‌شده تو را هدایت می‌کند. [ما نباید من‌ذهنی را ادامه دهیم، طرح زندگی این نبوده، بلکه این بوده که پس از چند سال زندگی در ذهن، مرکزمان را عدم کنیم و به بی‌نهایت خداوند زنده شویم تا از طریق ما عشق و خردش را در جهان منتشر کند.]

آن یکی در عهد داوود نبی
نزد هر دانا و، پیش هر غبی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۰)

غبی: گول، احمق

شخصی در زمان داوود نبی نزد هر انسان دانا و نادانی [ادامه در بیت بعد]

این دعا می‌کرد دایم، کای خدا
ثروتی بی رنج روزی کن مرا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۱)

دائماً این دعا را می‌کرد که ای خدا به من «روزی» و ثروت «بی‌رنج» عطا کن. به عبارت دیگر روزی انسان باید بدون دخالت من‌ذهنی‌اش بیاید چراکه من‌ذهنی در به‌دست آوردن روزی نور، برکات معنوی کمک نمی‌کند.

چون مرا، تو آفریدی کاهلی
زخم‌خواری، سست‌جنبی، منبلی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۲)

زخم‌خوار: زخم خورده، صدمه دیده

منبل: کاهل و تنبل

[خداوندا] تو اصل مرا کاهل و تنبل آفریدی تا در مقابل عجله من‌ذهنی صبور باشم، زخم‌خورده کردی تا درد هشیارانه را تحمل کنم و با تأمل، حزم و فضاگشایی، سست بجنبم و از خاصیت تنبلی در جهت کند کردن فکر بعد از فکر استفاده کنم نه این‌که در ذهن باشم و زندگی را در بیرون جست‌وجو کنم. [ما باید درد هشیارانه بکشیم و با فضاگشایی با هرآهنگی که قضا و کن‌فکان می‌نوازد پیش برویم و همچون گل سرخ تسلیم باشیم و عجله نکنیم تا زندگی ما را شکوفا کند.]

بر خران پشت‌ریش بی‌مراد
بار اسپان و آستران نتوان نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۳)

بر پشت زخمی خران بی‌مراد و از کار افتاده، نمی‌توان بار سنگین اسبان و چهارپایان را گذاشت. به عبارت دیگر اگر کسانی فضا را باز کرده و مراد و زندگی را از چیزهای بیرونی طلب

نمی‌کنند، بلکه می‌خواهند به خدا زنده بشوند، در این صورت دیگر نمی‌شود بار همانیدگی‌های من‌ذهنی را بر پشتشان گذاشت.

کاهلم چون آفریدی، ای ملی

روزی‌ام ده هم ز راه کاهلی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۴)

ملی: مخفف ملیء، به معنی بی‌نیاز و غنی، توانگر

ای خداوند بی‌نیاز، چون ذات اصلی مرا تنبل آفریدی رزق و روزی مرا نیز از همین راه تنبلی عطا فرما. [ما نباید عجله داشته باشیم زیرا مدت زمان زیادی در ذهن زندگی کرده‌ایم و من‌های ذهنی زیادی در اطرافمان هستند که در کارمان دخالت می‌کنند و درد را در ما به ارتعاش درمی‌آورند پس باید یواش‌یواش با آهنگ زندگی پیش برویم و صبر داشته باشیم تا به او تبدیل شویم.]

کاهلم من، سایه‌خسپم در وجود

خفتم اندر سایه این فضل و جود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۵)

ذات اصلی من تنبلی و سایه‌خسپی است و کار اصلی من این است که با فضاگشایی در زیر سایه فضل و بخشش تو بخوابم و با آهنگ زندگی پیش بروم.

کاهلان و سایه‌خسپان را مگر

روزی بنوشته‌ای نوعی دگر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۶)

مگر برای تنبلان و سایه‌خسپان که عجله نمی‌کنند و با فضاگشایی و تسلیم در زیر سایه بخشش تو خوابیده‌اند و با آهنگ زندگی پیش می‌روند روزی دیگری آفریده‌ای؟ [بله و این روزی همین روزی نور است که از فضای یکتایی می‌آید.]

هر که را پایست جوید روزی

هر که را پا نیست، کن دلسوزی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۷)

هرکس پای من‌ذهنی دارد خودش در جهان بیرون به دنبال روزی می‌گردد و با چیزها همانیده می‌شود اما برای هرکس که پای من‌ذهنی‌اش را انداخته و فضا را باز می‌کند خودت دلسوزی بکن

و روزی و برکات الهی را به او برسان.

رزق را می‌ران به سوی آن حَزین

ابر را می‌کش به سوی هر زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۸)

تو رزق و روزی را به سوی آن حَزین و اندوهگینی که غم دوری از تو را دارد اما عجله نمی‌کند و با فضاگشایی از من‌ذهنی استفاده نمی‌کند بفرست و ابر را به سمتِ هر زمینی که با آهنگ قضا و کن‌فکان پیش می‌رود هدایت کن و باران رحمت را بر آن ببار.

دَخَلَ الْعِشْقُ عَلَيْنَا بِكُؤُوسٍ وَ عُقَارٍ

ظَهَرَ السُّكْرُ عَلَيْنَا لِحَبِيبٍ مُتَوَارٍ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۱۴)

[اگر فضا را پی‌درپی در اطراف اتفاقات بگشاییم مرکز ما عدم شده و ما با خدا یکی می‌شویم؛ سرمست شده، شادی، آرامش و برکات زندگی وارد وجود ما می‌شود و ما دیگر از همانیدگی‌ها شراب نمی‌خواهیم و بدین ترتیب:]

عشق با شراب و جام‌ها پیش ما آمد، از آن یار نهان‌شده برای ما سرمستی پیدا شد.»

تیتَر

«دعوی کردنِ آن شخص که: خدای تعالی مرا نمی‌گیرد به گناه و جواب گفتنِ شعیب، او را»

آن یکی می‌گفت در عهدِ شُعَیْبِ

که خدا از من بسی دیده‌ست عیب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۴)

شخصی در زمان شعیب می‌گفت که خداوند در من ایرادهای زیادی دیده‌است و می‌دانم که همانیدگی‌های زیادی در مرکزم دارم.

چند دید از من گناه و جرم‌ها

وز کرم یزدان نمی‌گیرد مرا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۵)

با این‌که بارها از من گناه و جرم دیده ولی از روی لطف و بخشش به من ایرادی نگرفته و مرا مجازات نکرده‌است.

حق تعالی گفت در گوشِ شعیب

در جوابِ او فصیح از راهِ غیب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۶)

خداوند در جوابِ شعیب، از راهِ غیب و بسیار صریح و مشخص به گوشش گفت: [ادامه در بیت بعد]

که بگفتی چند کردم من گناه

وز کرم نگرفت در جرمِ اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۷)

تو برو به آن شخص که می‌گوید من گناه زیادی کرده‌ام و خداوند از روی بخشش و کرم به من ایراد نمی‌گیرد و مجازات نمی‌کند بگو: [ادامه در بیت بعد]

عکس می‌گویی و مقلوب، ای سَفیه

ای رها کرده ره و، بگرفته تیه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۸)

سَفیه: نادان

تیه: بیابان

ای نادان که در من‌ذهنی هستی، راه زنده شدن به من را رها کرده و بیابان ذهن را در پیش گرفته‌ای، اتفاقاً درست برعکس می‌گویی.

چند چندت گیرم و، تو بی خبر در سلاسل مانده‌ای پا تا به سر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۶۹)

سلاسل: زنجیرها، جمع سلسله

چقدر تو را بگیرم و از طریق همانیدگی‌هایت به تو درد بدهم و مسئله ایجاد کنم و تو در خواب ذهن بی‌خبر باشی و به من ذهنیات آگاه نشوی! تمام وجودت را به زنجیر همانیدگی‌ها بسته‌ام و تو اسیر شده‌ای اما نمی‌فهمی. [هیچ ذره‌ای نیست که به فرمان من نباشد] الا انسان که در خواب ذهن است و به همانیدگی‌ها مشغول است، ما باید از ذهن حرکت کنیم و پیش خدا برویم و برکاتش را به این جهان بریزیم.]

زنگ تو بر توت ای دیگ سیاه کرد سیمای درونت را تباه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۰)

ای من ذهنی که هم‌چون دیگ سیاهی لایه‌هایی از همانیدگی و دردها مثل زنگ بر آئینه مرکزت نشسته، سیمای درونت را تباه کرده به‌طوری که دیگر هیچ انرژی و برکتی از خداوند وارد وجودت نمی‌شود.

بر دلت زنگار بر زنگارها جمع شد، تا کور شد ز اسرارها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۱)

دل و جانت را زنگار درد و همانیدگی پوشیده است، این لایه‌های مختلف همانیدگی آن‌قدر روی هم انباشته شده که دیگر هیچ سری از غیب و فضای یکتایی به گوش و جان هشیریات نمی‌رسد.

گر زند آن دود بر دیگ نوی آن اثر بنماید ار باشد جوی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۲)

به‌عنوان مثال، اگر دود سیاه روی دیگی نو و سفید بنشیند اگر به‌اندازه یک دانه جو هم باشد به‌خوبی نمایان می‌شود. بنابراین، [اگر مرکز ما عدم بود و از خشم، اضطراب، ترس، کم‌یابی و

دیگر دردهای منذهنی خالی بود فوراً متوجه ورود یک لکه سیاه، یک همانیدگی و درد، به مرکزمان می شدیم.]

زآنکه هر چیزی به ضد پیدا شود

بر سپیدی آن سیاه رسوا شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۳)

زیرا هر چیزی با ضد خودش شناخته می شود. وجود سیاهی بر زمینه سپیدی خیلی زود نمایان و رسوا می شود. درست به همان صورت، وجود هر همانیدگی بر مرکز عدم فوراً نمایان و آشکار می شود.

چون سیاه شد دیگ، پس تاثیر دود

بعد از این بر وی که بیند زود زود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۴)

اما وقتی که دیگ درون انسان سیاه و تیره شد چه کسی می تواند تأثیر دود دردها و همانیدگی ها را فوراً مشاهده کند؟ مسلماً بر مرکز همانیده، اثر دود جدید دردها دیده نمی شود.

مرد آهنگر که او زنگی بود

دود را با روش هم رنگی بود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۵)

زنگی: سیاه پوست

برای مثال، هنگامی که آهنگر سیاه پوست باشد دود سیاه با رنگ چهره اش یکی شده و دیده نمی شود؛ بنابراین کسی که در صنعت آهنگری یعنی زنده شدن به زندگی ست، وقتی با منذهنی روی خودش کار کند و بخواهد به خداوند زنده شود باز دود درد و همانیدگی جدید ایجاد می کند و نمی تواند مرکزش را عدم نگه دارد.

مرد رومی کو کند آهنگری

رویش ابلق گردد از دودآوری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۶)

اَبَلَق: هر چیز دورنگ، سیاه و سپید

ولی اگر یک مرد سفیدپوست آهنگری کند، از دود آهنگری چهره سپیدش به سیاهی آغشته

می‌شود و فوراً زنگ می‌زند و تیره می‌شود. انسانی هم که حضور دارد و مرکزش خالی از درد و همانندگی‌ست، کوچک‌ترین دود سیاه گناه و همانندگی حالش را خراب می‌کند، می‌تواند آن را کشف کند و می‌فهمد اشکالی دارد.

پس بداند زود تاثیر گناه

تا بنالد زود گوید: ای اله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۷)

چنین شخصی تأثیر کوچک‌ترین گناهی را فوراً درک می‌کند، متوجه درد و مرکز همانیده‌اش شده، فضا را باز می‌کند، به خداوند پناه می‌برد و می‌گوید: خداوندا، به فریادم برس.

چون کند اصرار و بد پیشه کند

خاک اندر چشم اندیشه کند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۸)

ولی اگر بر عقل و افکار شرطی شده و همانیده خود اصرار کند و با فضاگشایی به زندگی برنگردد چشم و دید هشیاری‌اش را با خاک دردها و همانندگی‌ها کور می‌کند دیگر با دید هشیاری و دید عدم نمی‌بیند.

توبه ننديشد دگر، شیرین شود

بر دلش آن جرم، تا بی‌دین شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۷۹)

چنین شخصی دیگر به توبه و بازگشت به خداوند نمی‌اندیشد، گناه و همانندگی‌ها در نظرش شیرین و عادی می‌نماید، تماسش با خداوند و مرکز عدم قطع شده و بی‌دین می‌شود.

آن پشیمانی و یارب رفت ازو

شست بر آینه زنگ پنج تو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۰)

شست: مخفف نشست

پنج تو: پنج لا، بی‌نهایت

هنگامی که بر آینه دل، زنگار دردها و همانندگی‌ها می‌نشیند آن پشیمانی، فضاگشایی، یارب

گفتن و برگشت آگاهانه به زندگی از میان می‌رود. [من‌های ذهنی با پندار کمال (همان تصویر ذهنی کامل و بی‌عیبی که از خود ساخته‌اند.) خود را کامل می‌بینند و گمان می‌کنند هیچ همانندگی و دردی در مرکزشان وجود ندارد].

آهنش را زنگ‌ها خوردن گرفت گوهرش را زنگ، کم کردن گرفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۱)

زنگِ همانندگی و دردها، آهنِ صیقلی روح و گوهر حضورش را می‌خورد و می‌پوساند. هشیاری‌اش پایین آمده و نمی‌تواند به فضای یکتایی برگردد.

چون نویسی کاغذِ اسپید بر آن نبشته خوانده آید در نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۲)

مثالی دیگر، اگر روی صفحه سفید کاغذ، خطی بنویسی فوراً آن خط خوانده می‌شود.

چون نویسی بر سرِ بنوشته خط فهم ناید، خواندنش، گردد غلط

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۳)

ولی اگر روی نوشته‌ای، خطی دیگر بنویسی، معلوم نیست چه چیزی نوشته و در خواندن آن اشتباه رخ می‌دهد.

کان سیاهی بر سیاهی افتاد هر دو خط شد کور و، معنی نداد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۴)

زیرا وقتی خطوطی سیاه روی هم نوشته می‌شود، هر دو خط نامفهوم می‌شود و هیچ معنایی را نمی‌رساند؛ همان‌طور که لایه‌هایی از همانندگی و درد را بر روی آئینه مرکزمان نوشته‌ایم، آئینه درونمان کور و ناخوانا شده و دیگر تابشی از گرمای عشق و نور الهی نداریم.

ور سوم باره نویسی بر سرش پس سیه کردی چو جان کافرش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۵)

و اگر برای سومین بار خطوط همانیدگی و دردها را بر خطوط قبلی بنویسی، کاغذ و آیینۀ درونت را مانند روح کافر، هشیاری جسمی، سیاه و تیره خواهی کرد.

پس چه چاره جز پناه چاره گر؟ ناامیدی مسّ و، اکسیرش نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶)

اکسیر: کیمیا

چارهٔ این مرکز همانیده و پردرد جز فضاگشایی و پناه بردن به چاره ساز حقیقی، خداوند، نیست. ناامیدی ها و همانیدگی ها مانند مس هستند و نظر عارفان و صاحب دلانی مثل مولانا به منزلهٔ کیمیا. [باید شعرهای مولانا را تکرار کنیم تا اکسیر نظرش وجودمان را به طلا، به هشیاری ناب و خالص تبدیل کند.]

ناامیدی ها به پیش او نهید

تا ز درد بی دوا بیرون جهید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۷)

هنگام ناامیدی فضا را باز کنید، به کار کردن روی خود ادامه داده و بگویید: «خدا یا من عاجز و ناتوان هستم به من کمک کن». از همانیدگی ها پرهیز کرده و ناامیدی ها را با فضاگشایی به نزد خداوند ببرید؛ تا از دردهای بی درمان من ذهنی بیرون جهید و نجات یابید.

چون شعیب این نکته ها با وی بگفت

ز آن دم جان در دل او گل شکفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۸)

وقتی که حضرت شعیب این نکته های دقیق را به آن شخص می گفت بر اثر دم حیات بخش و تأثیر هم نشینی اش در دل آن مرد، گلی شکفته شد؛ یعنی هشیاری اش بالا رفت و فهمید که واقعاً

وقتی مرکزش همانیده و دردمند است خداوند او را می‌گیرد و با چنین مرکزی جلو عنایت، جذبه و برکات زندگی را می‌گیرد.

جان او بشنید وَحیِ آسمان
گفت: اگر بگرفت ما را، کو نشان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۹)

روح آن مرد وحی آسمانی را شنید و درک کرد پس به حضرت شعیب گفت: اگر خداوند ما را مؤاخذه کرده پس نشانه آن کو و کجاست؟

گفت: یا رَب دفع من می‌گوید او
آن گرفتن را نشان می‌جوید او

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۰)

دفع گفتن: جواب رد دادن

حضرت شعیب گفت: «خداوندا، این مرد سخن مرا قبول نمی‌کند، با من بحث می‌کند و نشان مؤاخذه و بازخواست تو را می‌جوید.»

گفت: ستّارم، نگویم رازهاش
جز یکی رمز از برای ابتلاش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۱)

ستّار: بسیار پوشاننده

ابتلا: سختی، آزمایش، امتحان

حق تعالی به حضرت شعیب گفت: «من ستّارم، عیب‌ها و اسرارش را می‌پوشانم و فاش نمی‌کنم. تنها برای امتحانش، اشاره‌ای به آن می‌کنم.»

یک نشان آنکه می‌گیرم و را
آنکه طاعت دارد از صوم و دعا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۲)

صوم: روزه

یکی از نشانه‌های بلایی که بر روح و روانش چیره شده‌است این است که او هرچند طاعت به‌جا می‌آورد، روزه می‌گیرد و نیایش می‌کند. [ادامه معنا در بیت بعد]

وز نماز و از زکات و غیر آن لیک یک ذره ندارد ذوق جان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۳)

نماز می‌خواند، زکات می‌دهد و کارهای نیک بسیاری نیز به‌جا می‌آورد ولی در این کارهای معنوی‌اش هیچ‌گونه ذوق و لذتی وجود ندارد.

می‌کند طاعات و افعال سنی لیک یک ذره ندارد چاشنی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۴)

سنی: بلند، رفیع

او هر چند طاعات و عبادات بسیاری به‌جا می‌آورد و کارهای مهمی انجام می‌دهد ولی عباداتش پلاستیکی بوده و هیچ‌گونه ذوق و مزه‌ای در جانش پیدا نمی‌شود؛ چراکه «حضور» ندارد.

طاعتش نغزست و، معنی نغز نی جوزها بسیار و، در وی مغز نی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۵)

نغز: خوب، نیکو، لطیف

جوز: گردو

طاعات و عباداتش به‌ظاهر بسیار زیبا و عالی ولی فاقد معنا و حقیقت است. درست مانند این‌ست که گردو بسیار داشته باشد ولی گردوها پوک و بی‌مغز باشند.

ذوق باید، تا دهد طاعات، بر مغز باید، تا دهد دانه، شجر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۶)

بر: بار درخت، میوه، محصول

شجر: درخت

انسان باید فضا را باز کند و مرکز را عدم کند تا با ذوق حضور، طاعاتش محصول و ثمره بدهد. همان‌طور که دانه باید مغز داشته باشد تا وقتی کاشته می‌شود، از آن درختی به‌وجود آید.

دانه بی مغز کی گردد نهال؟
صورت بی جان نباشد جز خیال

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۹۷)

دانه‌ای که مغزی ندارد کی ممکن است که به نهال تبدیل شود؟ از صورت بی جان من ذهنی و عبادات بی ذوقش چیزی جز خیالات توهمی پدید نخواهد آمد و به خداوند زنده نمی‌شود.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۰۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان